

بهر رهنادش کلاه کین	میستش کلاه کین	یکی باره کام زن خواب	بر آن بشتان کواکب
بر آمد بر کاه افراست	جانی بدو کرد دیده برآ	که آمد نو آیین کوتاج خواب	بهر شرف پیش اندرون شاه
سپهر سپهران در آستان	چامه بر دیکت افراست	یاران ارشده را و شتاب	بسکه که کرد بر آفتاب
چو دیدش رخ خویش ماه	و فارا بخواند و بخار ابر	بدان جزوی یال و جان	بر آن فستق شایخ او کلاه
زمانی که او را بدید	همی گشت برکشش نایب	تن پهلوان گشت از آن	رکب خیز آمد و دلش با امید
زمانی عین بود گشت و مهر	زمانی بدش اندازد مهر	بدو گشت کامی و خوشبخت	چه آگاهی ای که بدو رخت
بر کوه سفیدان گشت و می	زینین اچسکه نوز و می	چنین ادب باخ که بخت	مرا خود کمان و زره و بخت
پرسیده گشت از ایران سو	بهر دیک آن پور و سو	بگشت که در شیر و روغن	یارم شبانه زانم زوشت
بخندیدش و خوشگفت	بزمی بخت و اکتاف	تجاری چرمی تو است	زدشتم همه بکنه را و
چنین ادب باخ که بخت	سواری بدیدم شبان	پرسید بارش آنو که	بدو گشت و در گشت و
بدو گشت در شیر و روغن	شان ازین نده از کار	و کار بر نیش از ناله	از ایران توران را و
چنین ادب باخ که در	سک کار زاری نیش	بجده حیرت و گشت	سو پهلوان سپهر کرد
بدو گشت کاین ندر و	رست بر پیش باخ از	ناید مانا بدو گشت	بدینسان بود مرد و
شوارا بخونیه با در	بدست کی مرد و	کشی بود از نیش	کردان آموزد و
بدو حیرت با نیش و	زایب پرست و	پسید بدو کرد و	برون آمد از نیش
برایوان خیش آمد و	خرمان چشم بدی	همی گشت کامی و	در خستی نو آمد چهار
در کجای کین باز کرد	زمر کوه نشاه را	زدن و دینار و تاج	زایب پیش و کلاه
هم از خشت و از نیش	ز کتر دینا و نیش	همه پیش کینه و	بداد و دشمن و
کسی که دوش سوی آن	کج گشت به بار چون	فرکین و کینه و	بسی مردم آمد و
بدیده و نیش و	زبان همه شمر	که از رخ بر کند	از نیکو شایخ و
تو گشتی که دیکر	که برای ما و نیش	ز شاه جهان چشم	روان سیاوش و
همه خاک آن شکر	کیا بر چسب و	دو دوام از و	روان سیاوش و
زخای که خون سیاوش	بابر آمد و	در خستی آمد از	زخون سیاوش و
کازین بر کیا چسب	همی بوی گشت آمد	و رختی بر آمد از	که کردی و دین
بدی بر سپهران	پرسش که سوکاران	کسی و بخت	بریز و رخت
چنین است که در این	مستاد رفته زند	جو پسته شد	نخاک اندازد

از نور تو ارشد و مانی بوی
مرجان و آن کین پستی
ز کتی رشت و مانی بوی
چنین است که در سپهرین
ز خون سبزش بخت بخت
بجای غنم عصا و او کال
مان دیده بان از سر کوه سا
کشد ز روشن انداختن
سر ایند از از برکت شیر
درین آن کل و مشک خشتی
همی خوشم از ایند و کاک
که هر کس که اندر سخن او
ممن نده اهل بیت
چو آگاهی بد به کاه و پس
اربی کنایش خنجر و ار
همه شورتان پر داغ و در
بریده سپهر از آن تن
بیر جامه بدید و زنج راب
همه دیده پر خون و زخار
چو طوطی و چو کوز کوب
همه جامه کرده کبود و پست
که از شمشیر نوران آمد و
هفت جویشند و زخوش
یکی مشبک با سوک بود و در
به کاه کاه و پس بنادری
بدار و دارنده کوه خور

ایست جهان بر کس اندوه
چو کشت تابوت خای تویت
که او هیچ مهری نداری
کمی این آن و کمی آن
بر آوردن شمشیر نوران

اگر تاج داری کردی
سناوه سبک بخور و نشین
بکی راسش بر کشیده به
کمی که سلسله و سی سید
چو آمد بر دیک پسر شصت

کمرش مشکانش آید
هم از لجن بپس هم آوای
مان روز بر نیایی و پای
که چندان مان نام از کوا
ز بخت بختی خیر بد

کذا رنده تیر بای نو
جو بر دوشتم جاده و چاه
کمر دومی کرد و سرین
کرن نامه و رنانه بستان
بدان نیم سر و خواس

بختار و پنهان کنون
کردار مرغان سرش زین
بناله می میل از شمشیر
که یک طشت برین نهاده کرد
چو این کعبه بشند کاه و

بختار و پنهان کنون
کردار مرغان سرش زین
بناله می میل از شمشیر
که یک طشت برین نهاده کرد
چو این کعبه بشند کاه و

ایست جهان بر کس اندوه
چو کشت تابوت خای تویت
که او هیچ مهری نداری
کمی این آن و کمی آن
بر آوردن شمشیر نوران

اگر تاج داری کردی
سناوه سبک بخور و نشین
بکی راسش بر کشیده به
کمی که سلسله و سی سید
چو آمد بر دیک پسر شصت

کمرش مشکانش آید
هم از لجن بپس هم آوای
مان روز بر نیایی و پای
که چندان مان نام از کوا
ز بخت بختی خیر بد

کذا رنده تیر بای نو
جو بر دوشتم جاده و چاه
کمر دومی کرد و سرین
کرن نامه و رنانه بستان
بدان نیم سر و خواس

بختار و پنهان کنون
کردار مرغان سرش زین
بناله می میل از شمشیر
که یک طشت برین نهاده کرد
چو این کعبه بشند کاه و

بختار و پنهان کنون
کردار مرغان سرش زین
بناله می میل از شمشیر
که یک طشت برین نهاده کرد
چو این کعبه بشند کاه و